

فصلی از کتاب در دست انتشار «نقد بوف کور»

منابع و ماخذ ادبی «بوف کور»

محمد رضا سرشار

نوشته قبلی همان نویسنده، می‌سنجد. در مورد بوف کور، همه این نقدها صورت گرفته است. در این بخش از نقد، کوشیده خواهد شد که با استناد به همان مطالب - که عمدتاً نیز از سوی دوستان و طرفداران هدایت نوشته شده‌اند - به یک جمع‌بندی روشن و منسجم، در این باره برسیم.

به عنوان آخرین مورد در این زمینه - پیش از ورود به بحث - باید به این نکته اشاره کرد که، اقتباس، الهام و تأثیرگیری یک اثر از آثار قبل از خود، می‌تواند از جنبه‌ها و زاویه‌هایی متفاوت صورت پذیرد؛ که مهم‌ترین آنها درونمایه، موضوع و پیرنگ است.

در مورد استفاده از درونمایه‌های عمومی و ثابت بشری و موضوعها، نمی‌توان بر نویسنده و اثر ایراد گرفت. چه، در این موارد، اقتباس و الهام‌گیری و تأثیرپذیری، اصولاً مطرح نیست. اما در مورد درونمایه‌های خاص و بدیع، که حاصل کشف و آفرینش یک نویسنده خاص است، این موضوع باید مد نظر قرار گیرد.

آنچه در این مورد، حتی از زمان ارسطو، موضوع نقدها و بحث‌های اهالی فن بوده، عمدتاً پیرنگ (plot)‌های اقتباسی، تقلیدی و تکراری بوده است؛ که همواره به عنوان یک نقطه ضعف جدی برای نویسنده و اثرش، و نشانه ضعف او در آفرینشگری، مطرح بوده است. تا آنجا که حتی در مواردی، نویسنده مرتکب چنین عملی، به عنوان سارق ادبی، مورد شماتت قرار می‌گرفته؛ و امروزه، در صورت طرح شکایت از سوی نویسنده اصلی و دیگر افراد ذینفع و ذیحق، قضیه، تا حد محکومیت نویسنده دوم، به عنوان سارق ادبی، در محاکم قضایی، قابل تعقیب است.

شاخه‌ای مهم از نقد ادبی که خاصه در نقد آثار مطرح، کاربردی قابل توجه دارد، نقد تطبیقی است.

نقد تطبیقی به ما نشان می‌دهد که

۱. آیا اثر مورد بحث، از آثار قبل یا همعصر خود تأثیر گرفته است یا نه؟
۲. در صورت مثبت بودن پاسخ، نوشته‌هایی که الهام‌بخش نویسنده در نوشتن آن اثر بوده‌اند یا مورد اقتباس و استفاده او قرار گرفتند، کدام‌ها هستند؟
۳. تأثیرپذیری نوشته مورد نقد در کدام جنبه‌ها و به چه میزان بوده است؟

همچنان‌که، در صورت لزوم، می‌توان به تأثیری که آن نوشته، بر آثار پس از خود (در همان دوران یا دورانهای بعد) گذاشته، و جریان یا موجی که در این زمینه پدید آورده است، نیز پرداخت.

به این ترتیب، درجه خلاقیت ادبی نویسنده در آن اثر خاص، به مقدار قابل توجهی آشکار می‌شود؛ و این امر، قضاوت نهایی منتقد را، به واقعیت، بسیار نزدیک‌تر، و جایگاه واقعی نوشته را در عرصه ادبیات، دقیق‌تر، تعیین می‌کند. زیرا، برای یک خواننده عادی بی‌خبر از تاریخ ادبیات یا ادبیات دیگر ملل، در حالت معمول، چه بسا یک اثر، بسیار بدیع، و از این نظر، شاهکاری بی‌بدیل به نظر برسد. حال آنکه با آشکار شدن سرچشمه‌ها و منابع و ماخذ اصلی آن بر او، توسط منتقد، قطعاً قضاوتی دیگر در این باره خواهد یافت.

البته، گاه نیز پیش می‌آید که این تطبیق، معطوف به آثار پیشین خود نویسنده هم می‌شود. یعنی سرچشمه اثر مورد نقد را، در برخی آثار قبلی خود پدیدآورنده اثر جستجو می‌کنند، و نوشته مذکور را با یک یا چند



بر اساس نمونه‌هایی که عمدتاً توسط دوستداران و ستایشگران هدایت کشف و ارائه شده است، خواهیم دید که مشکل عمده بوف کور، همین مورد آخر است؛ که این داستان را از حالت یک اثر اصیل حاصل ذهن خلاقه نویسنده‌اش خارج، و آن را تا سطح یک کار بدلی (باسم‌های) و اقتباسی، تنزل می‌دهد.

در کل، تفسیر حاشیه نویسان بر آثار هدایت، و محققان درباره کارهای او، به تأثرات این نویسنده، از آثار کسانی چون ادگار آلن پو، گی دو مو پاسان، ریلکه، فرانتس کافکا، ژرار دو نروال، واشینگتن آیروینگ، ... و نیز رد پای آثار تصویری، خاصه سینمای صامت اکسپرسیونیستی، در کارهای داستانی وی، خاص بوف کور، سه قطره خون و زنده به گور - که مطرح‌ترین داستانهای اوهم هستند - اشاره کرده، و بعضاً نمونه‌هایی از این تأثرها و شباهتها را، در این سه داستان بخصوص، نشان داده‌اند. به گونه‌ای که، با همه ملاحظتها و جانبداریهای برخی از این شارحان و مفسران دوستدار هدایت، گاه - به‌ویژه در مورد بوف کور - شباهتها با بعضی از این آثار (همچون اورلیا از ژرار دونروال و ماجرای دانشجوی آلمانی از واشینگتن آیروینگ) به حدی زیاد و اساسی است، که به هیچ عنوان نمی‌توان آنها را توجیه کرد و از کنارشان گذشت.

الف) تائر «بوف کور» از برخی آثار پیشین هدایت
عده‌ای از دوستداران هدایت، معتقدند که بوف کور، از جهاتی با داستانهای کوتاه زنده به گور و سه قطره خون - از همین نویسنده - دارای شباهتهای قابل توجه است.

از آن جمله، انور خامه‌ای گفته است: «هیچ شباهتی بین بوف کور و داستانهای کوتاه هدایت نیست، مگر با دوتای آنها؛ یعنی زنده به گور و سه قطره خون.^۱» اتفاقاً این دو تا نیز شباهتی با داستانهای دیگر ندارند، و از ویژگیهای یک داستان کوتاه برخوردار نیستند.^۲ بوف کور، زنده به گور و سه قطره خون، «هر سه از زبان اول شخص بیان می‌شود. شخصی که خصوصیات او بر خلاف داستانهای دیگر هدایت، به روشنی و وضوح توصیف نمی‌گردد. هر سه، جملات و ایده‌های معینی را مرتباً تکرار می‌کنند؛ مثل آنکه در عمق ذهنشان جای گرفته و بر روحشان مسلط گردیده است.^۳»

سیمین کریمی معتقد است: استفاده از عناصر شعری و پرداخت داستانی دارای لایه‌های متعدد با ساختار ویژه «در واقع از داستان کوتاه سه قطره خون آغاز می‌شود و در بوف کور به اوج زیبایی خود می‌رسد.^۴» همچنان که، آذر نفیسی معتقد است: «سه قطره خون یا بوف کور هدایت، با دریافت حس و جوهر یک تجربه ذهنی، توانسته است این تجربه را به گونه‌ای عینی و هنری ارائه دهد.^۵»

نیز همو، بر این باور است که:

«راویان هر دو سرگذشت [زنده به گور و بوف کور] بیمار احوال‌اند ... ولی هر دوی آنها می‌خواهند بنویسند، با دیگران تماس برقرار کنند. ریشه بیماری‌شان تنهایی است، روحی است.^۶»

در این باره، م.ف. فرزانه از هدایت پرسیده است: «آیا زنده به گور هم طرح اول بوف کور بود؟» هدایت پاسخ داده است: «اگر هم باشد، همچو قصدی را نداشتم. اینکه دو تا نوشته یک نفر خویش و قوم باشند، عجیب نیست.^۷»

خود، گنجانده است.^{۱۰} «از قضا، آن جملات بوف کور نیز، که رونویسی جملاتی از دفتر خاطرات ریلکه است، مربوط به بخش دوی رمان می‌شود...»

۲. رونویسی اثری از ویرجینیا وولف

مشهورترین عبارت بوف کور، که از قضا، داستان هم با آن آغاز می‌شود، و طی سالیان درازی که از انتشار این اثر می‌گذرد، مکرر در مکرر، از سوی ستاینندگان هدایت، به عنوان یک جملهٔ قصار بدیع از او نقل شده است، کاملاً متعلق به ویرجینیا وولف، نویسندهٔ مشهور است. دکتر رضا داوری، در این باره اظهار داشته است: «هدایت در مقدمهٔ یکی از کتابهایش نوشته بود که «در زندگی زخمهایی هست که روح را در انزوا، مثل خوره می‌خورد و می‌تراشد...» من بعدها، عین این عبارت را، در یکی از آثار ویرجینیا وولف دیدم. نمی‌دانم این سخن خود هدایت است، یا چون او علاقهٔ بسیار شدیدی به وولف داشته، خود را هم‌زبان او یافته، و عین عبارت او را نقل کرده است.^{۱۱}»

۳. شباهتهای حیرت‌انگیز، با «ماجرای دانشجوی آلمانی» و «واشینگتن آبروینگ»

یکی از آثاری که شباهت بوف کور با آن حیرت‌انگیز - و بعضاً حتی در جزئیات - است، داستان ماجرای دانشجوی آلمانی نوشتهٔ واشینگتن آبروینگ، نویسندهٔ آمریکایی قرن نوزدهم میلادی است.

ماجرای دانشجوی آلمانی در سال ۱۸۲۴ م. و بوف کور در سال ۱۹۳۰ م. (۱۳۰۹ ش.) یعنی صد و شش سال بعد نوشته، و در سال ۱۹۳۶ (۱۳۱۵) منتشر شده است.

این شباهت فوق‌العاده، اولین بار در سال ۱۳۷۳ ش. یعنی پنجاه و هشت سال پس از انتشار بوف کور، توسط عنایت‌الله دستغیبی (سعید) کشف و افشا شد. به عبارت دیگر، هیچ یک از منتقدان و مفسران داخلی و خارجی آثار هدایت، تا این زمان، متوجه این اقتباس اساسی نشده بود. و گرنه، چه بسا امروز، جامعهٔ ادبی ما، با تصویری متفاوت از هدایت روبه‌رو بود.

خلاصه و فشردهٔ آن مقالهٔ مفصل، که با عنوان «بوف کور» را صادق هدایت نوشته است یا واشینگتن آبروینگ؟!، در روزنامهٔ اطلاعات شماره ۲۰۳۷۶ (۷۳/۱۰۳) به چاپ رسیده، به این قرار است:

داستان آبروینگ، در مجموعه‌ای منتخب از آثار شعرا و نویسندگان، از ابتدای قرن هفدهم تا قرن بیستم، به چاپ رسیده است. واشینگتن آبروینگ (۱۷۸۳-۱۸۵۹)، نویسنده و طنزپرداز مشهور نیمهٔ اول قرن نوزدهم آمریکاست.

ماجرای دانشجوی آلمانی دربارهٔ یک دانشجوی آلمانی ساکن فرانسه است. او فردی است منزوی، خجالتی، اما

و البته، ستایندهٔ دیگر هدایت، محمدرضا قربانی، با آوردن نمونه‌هایی از دو داستان سه قطره خون هدایت و گریهٔ سیاه ادگار آلن پو، نشان می‌دهد که هدایت در این داستان خود، به شدت از آلن پو در گریهٔ سیاه متأثر است.^۸

سامپینگ و هوسباز، دو داستان دیگر هدایت، نیز در هند می‌گذرد.

بوف کور، خاصه با هوسباز شباهتهایی قابل توجه دارد. اما این دو داستان، بنا به اظهار همایون کاتوزیان (در «صادق هدایت، از افسانه تا واقعیت»)، بعد از بوف کور نوشته شده‌اند.

در داستان کوتاه هوسباز، فلیسیا یک زن اروپایی است که به طبیعت هند پناه آورده است. راوی داستان، عاشق او می‌شود. اما فلیسیا، پیرمرد پاره دوز مستقر جلو پانسیون را به او ترجیح می‌دهد.

وقتی پیرمرد می‌میرد، فلیسیا به اتاق راوی می‌آید. اما به محض اینکه راوی او را در آغوش می‌کشد، روح پیرمرد، در قالب خفاشی وارد می‌شود، و بین آن دو، فاصله می‌اندازد.^۹

در این باره، شاهد مثال‌های بیشتری وجود دارد. اما چون تکیهٔ ما در این نقد، بر این بخش نیست، از بیان آنها خودداری می‌کنیم.

ب) تأثر «بوف کور» از آثار دیگران

کاتوزیان، که از ستاینندگان هدایت است و کتابی حجیم با عنوان صادق هدایت، از افسانه تا واقعیت دربارهٔ او و آثارش نوشته است، در بخشی از همین کتاب آورده است:

«در مراحل نهایی آماده‌سازی کتاب حاضر برای چاپ، اثر تحقیقی مایکل بیرد به نام «بوف کور» به عنوان یک رمان غربی انتشار یافت. بیرد با استفاده از منابع ادبی غرب و همچنین چند اثر دیگر هدایت، در بررسی خاستگاه غربی رمان، توجه خود را روی دو فرایند متمایز ساخته است: فرایند نفوذی، و فرایند ارتباطی مابین فرهنگها.» (ص ۱۶۸)

۱. برداشت از «دفتر خاطرات ریلکه»

جلال آل احمد، در نقدی که در سال ۱۳۳۰، یعنی تنها چند ماه بعد از مرگ هدایت، دربارهٔ بوف کور او منتشر کرد، اشاره کرده است که چند سطر از بوف کور، برگرفته از دفتر خاطرات ریلکه است.

کاتوزیان، دربارهٔ این موضوع نوشته است:

«شارهٔ آل احمد به دفتر خاطرات ریلکه، خیلی خاص است. چراکه در پانوشت، خواننده را به یک نسخهٔ فرانسوی ارجاع می‌دهد؛ و شمارهٔ صفحه‌ای را که عبارات مشابه در آن آمده است، ذکر می‌کند.»

«شباهت بین عبارات مورد مقایسه در دفتر خاطرات ریلکه و بوف کور، حیرت‌انگیز است. نهایتاً هم شاید هدایت، قطعات مورد نظر را رونویسی کرده و در متن اثر

دارای «طبیعی گرم و آتشین ... که زمانی فقط در قالب تخیلاتش به منصه ظهور» می‌رسد.

«گرچه بیش از حد خجالتی، ناآگاه از راه و روش‌های دنیوی برای نزدیک شدن به جنس لطیف بود، اما زیبایی جنس مؤنث را به شدت تحسین می‌کرد، و در تنهایی اتاقش غالباً غرق در تجسم اندام و صورتهایی که دیده بود می‌شد؛ و در این خیالاتش، تصویرهایی از نرمی و لطافت بیرون از عالم واقعیت تجسم می‌نمود.»

«در حالی که افکارش در چنین مراحل هیجان زده و ماوراء طبیعی سیر می‌نمود، یک رؤیا، اثری غیرعادی برایش داشت. این رؤیا، که صورت زنی با زیبایی فوق بشری بود، چنان اثر عمیقی داشت که کرارا تکرار می‌شد [و] افکارش را به هنگام بیداری، روز و خواب شب، احاطه کرده بود.

به طور خلاصه، با تمام وجود عاشق سایه روشن این رؤیا شد؛ و آن قدر [این رؤیا] تداوم یافت، که تبدیل به یکی از آن افکار ثابتی شد که به مغز افراد مالیخولیایی چنگ می‌اندازند، و گاهی به اشتباه، به دیوانگی تعبیر می‌شوند.»

زمان وقوع داستان، دوران بحرانی انقلاب فرانسه است؛ و دانشجوی مذکور، یک شب در حال عبور از ناحیه قدیمی پاریس به اقامتگاه خود است:

«چنین بود گو تفرید ولفانگ، و چنین بود وضعیت در زمانی که ذکر کردم. او دیر هنگام شبی توفانی، ضمن عبور از چند خیابان قدیمی و تاریک ماره، که ناحیه قدیمی پاریس است، به خانه برمی‌گشت. صدای سهمگین غرش رعد، در ساختمانهای بلند خیابانهای باریک می‌پیچید ... در حالی که ولفانگ از وسط میدان می‌گذشت، از دیدن گیوتین در نزدیکی، با وحشت خودش را کنار کشید. اوج حکومت ترور بود، و این دستگاه وحشتناک مرگ آفرین، همیشه حاضر آماده به کار بود، و همواره در کنار چارچوبش، خون افراد شجاع و شرافتمند جریان داشت.»

«با لرزش چندش‌آوری، از این ماشین ترسناک دور می‌شد، که متوجه شیخ سایه ماندنی گردید که در پای پله‌هایی که به چارچوب منتهی می‌شد چمباتمه زده بود.

چند مرتبه روشنایی شدید و پشت سر هم برق، آن را واضح‌تر نشان داد. هیکل زنی بود که لباس سیاه پوشیده بود. بر روی یکی از پله‌های پایین چارچوب نشسته بود، و در حالی که به جلو خم شد، صورتش را در دامانش پنهان کرده بود و زلفهای بلند آشفته‌اش تا زمین آویزان شده و باران سیل‌آسا در امتداد آنها، مثل جوی آب به زمین می‌ریخت.

ولفانگ توقف کرد. چیز بهت‌آوری در این مجسمه اندوه بود. زن، ظاهرش بالاتر از مردم عادی بود.»

«موقعی که چراغ روشن شد، ولفانگ توانست بهتر

به غریبه خیره شود. بیش از همه، سرمست زیبایی او شد. دور تا دور صورت مهتابی رنگش را که لطافت خیره کننده‌ای داشت، دسته دسته موهای پرپشت سیاهی به رنگ پرکلاغی که به پایین می‌ریخت، احاطه کرده بود. چشمانش درشت و شفاف بود؛ با حالت ویژه‌ای که تقریباً به وحشیگری نزدیک بود. تا جایی که لباس مشکی‌اش اجازه دیدن می‌داد، دارای تقارن کامل بود»

دانشجوی آلمانی، زن اثری را به داخل خانه‌اش می‌برد و با او درمی‌آمیزد:

«صبح روز بعد، دانشجو عروسش را در خواب رها ساخت، و با عجله، از ساعات اولیه بامداد، جستجو برای یافتن آپارتمان وسیع‌تری را که متناسب با تغییر وضعیتش باشد، شروع کرد.

وقتی برگشت، متوجه شد که غریبه، سرش از روی تخت آویزان است و یک بازویش روی سرش قرار گرفته. با او صحبت کرد، ولی جوابی نشنید.

به طرف او رفت تا او را از آن وضعیت نازاحت، بیدار کند. وقتی دستش را گرفت، متوجه شد که سرد است. نبضش هم نمی‌زد. صورتش رنگ پریده و ترسناک بود. در یک کلمه، او یک جسد بود.»

در پایان داستان هم می‌خوانیم که آن دانشجو، هم اکنون «در یک تیمارستان، در پاریس» است.

نویسنده مقاله مذکور عنایت‌الله دستغیبی - ضمن ابراز بهت و حیرت از این اقتباس و تقلید آشکار هدایت از اثر آبروینگ، نوشته است:

«اکنون می‌دیدم که فصل [بخش] اول بوف کور، که در واقع هسته [اصلی] کتاب و لبّ مطلب است، عیناً از داستان کوتاه ماجرای دانشجوی آلمانی [Adventure of the German student] اقتباس شده است.»

هیچ شکی نبود. زیبایی اثری و خیره کننده یک زن خیالی که قهرمان داستان، نادیده عاشقش شده است، و سپس ناگهان او را در شبی بارانی، با لباس مشکی و موهای بلند مشکی (هدایت در روی سکوی خانه، و آبروینگ در روی پله‌های منتهی به گیوتین) می‌بیند. زن بدون مقاومت به خانه مرد می‌رود؛ و تا مرد به خود بیاید، زن، جسد شده است.

حتی بعضی جملات و فضا سازی‌ها هم، عیناً تقلید شده است.»

«البته هدایت در بوف کور، بعد از جسد شدن زن، داستان را تا دفن جسد ادامه می‌دهد؛ و سپس در فصل بعد، رجعت به گذشته و روانکوی شخصی با مروری بر دوران کودکی و گذشته [راوی] است؛ که در سالهای نگارش بوف کور (فاصله دو جنگ جهانی) به پیروی از نوشته‌ها و مکتب روانشناسی فروید، رسم روز بوده است.»



۴. شباهت‌های چشمگیر با «اورلیا» ژرار دونروال

بیژن جلالی، شاعر و خواهرزاده هدایت، که از قضا او نیز درس خوانده فرانسه، و در دورانی از اقامت صادق هدایت در پاریس، وی نیز در همان جا سکونت داشته، در مقاله‌ای با عنوان **صادق هدایت و همتای فرانسوی، ژرار دونروال** (۱۸۵۵-۱۸۰۸) به وجود شباهت‌های غیرقابل انکار میان **بوف کور** هدایت و **اورلیای ژرار دونروال** و نیز شخصیت و سلوک شخصی آن دو، اذعان کرده است.

همچنان که پاستور والری رادو نیز در مقاله **یک نویسنده نومید**^{۱۴} (به ترجمه حسن قائمیان)، به شباهت‌های شخصی این دو، اشاره کرده است. بیژن جلالی، در این باره، نوشته است:

«یکی از جنبه‌های آثار هدایت، به خصوص **بوف کور**، که پس از ترجمه آن به زبانهای اروپایی مورد توجه منتقدین غربی قرار گرفته، شباهت مضامین یا «تم»‌های آن با آثار چند نویسنده غربی است.

آندره بروتن و آندره روسو، بعد از انتشار **بوف کور** به زبان فرانسه، به شباهت **بوف کور** با آخرین اثر نروال به نام **اورلیا** - که آن را کمی از قبل از خودکشی نوشته - اشاره کرده‌اند. آن‌ک. به جمله سخن؛ شهرپور ۱۳۳۲. همچنین در مقاله‌ای به زبان ایتالیایی، که آقای ایرج افشار برای اولین بار به وجود آن در مجله **کتاب امروز** (پاییز ۱۳۵۲) اشاره کرده، و فتوکپی آن را به اینجانب لطف کرده‌اند، مقایسه جالبی بین **بوف کور** و **اورلیای نروال** به عمل آمده است. دانشگاه تگزاس نیز در سال ۱۹۷۸، کتابی را با عنوان «**بوف کور**» **هدایت بعد از چهل سال**، به مطالعه جنبه‌های مختلف کتاب مزبور اختصاص داده؛ که در یکی از مقالات آن، مقایسه‌ای بین هدایت با نروال، ادگار آلن پو و غیره صورت گرفته است.^{۱۵}

«ضمن خواندن این تفسیرها و توضیحات [شرح و تفسیر دوازده شعر نروال] بود که به یاد **بوف کور** افتادم، و دیدم نه تنها در روح هدایت و نروال شباهت‌هایی هست، بلکه در تمهایی که در سراسر آثار نروال دیده می‌شود، شباهتها با **بوف کور**، چشمگیر است.»

(البته ژرار دونروال و آثارش، متعلق به مدتها پیش از دوران هدایت و انتشار آثار اوست. بنابراین عقلا و منطقا باید این عبارت را معکوس نوشت. یعنی به شباهت بین هدایت و **بوف کور**ش با ژرار دونروال و آثار او اشاره کرد. اما این گونه سفسطه کلامی، متأسفانه در برخی مقایسه‌های دیگر درباره هدایت و دیگر نویسندگان غربی (از جمله توسط کاتوزیان) نیز مشاهده می‌شود).

«همین جا باید دو مطلب را متذکر شد: یکی اینکه نروال، که بعضیها از او به عنوان تنها رمانتیک واقعی فرانسه نام می‌برند، دچار اختلالات روانی بود، و چندین بار، از سال ۱۸۴۱ تا آخر عمر، در کلینیک امراض روانی بستری شد.

نروال آخرین اثر خود را، که همان **اورلیا** باشد، در کلینیک دکتر بلانش نوشت؛ و کمی بعد که به اصرار خودش از کلینیک خارج شد، در یکی از کوچه‌های قدیمی پاریس، خود را حلق‌آویز کرد.

اورلیا شرح بحرانها، رؤیاهای ترسناک و عشق‌های نروال است.

البته نثر زیبا و دقت و روشنی ذهن نروال در توصیف و بیان این حالات، غریب و فوق‌العاده است. برعکس، **بوف کور** توسط کسی نوشته شده کاملاً آگاه، و در سالهایی که نویسنده به خوبی بر ذهن و سبک خود تسلط داشته است.»

«تمهایی را که ضمن تفسیر اشعار و به طور کلی آثار نروال، منتقدین یا مفسرین به آنها اشاره کرده‌اند و در مورد **بوف کور** هم مصداق دارد، می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱. مسئله زمان و دلهره و غمی که از آن حاصل می‌شود. زمان نه فقط به صورت معمولی؛ بلکه به صورت زمان دوره‌ای؛ زمانی که تکرار می‌شود. از این رو، مسئله یاد و خاطرات که در هر دو نویسنده اهمیت خاصی دارد، محدود به زندگی کنونی نیست. بلکه شامل زندگیهای قبلی نیز می‌باشد.»

۲. نوسان دایمی بین رؤیا و واقعیت. تا جایی که نروال، همان‌طور که یکی از منتقدانش نوشته، در رؤیا غرق می‌شود؛ و رؤیا، زندگی او را می‌بلعد.

در **بوف کور** هدایت نیز، مرزهای ظاهری و خشن بین رؤیا و واقعیت می‌شکند؛ و هر دو، به طور موقت، جای یکدیگر را می‌گیرند و یکدیگر را کامل می‌کنند؛ یا شاید بیشتر. یعنی رؤیا در حال بیداری یا خواب، وسیله‌ای می‌شود برای کشف واقعیت.

۳. عشق تسلی‌ناپذیر و غیرزمینی، که معشوق، به نوبت در چهره‌های مختلف ظهور می‌کند. در این تجلی صورت معشوق، به دو جنبه بهشتی و دوزخی چهره زن برمی‌خوریم: فرشته رحمت یا فرشته عذاب.

این عشق معمولاً ناکام است، و بیشتر روح معشوق خواسته می‌شود تا تن او. این تجلی قیافه ازل زنی، یا زن جاویدان، شامل مادر هم می‌شود. به طوری که نروال در کتاب **اورلیا**، شرح کامل آن را داده، ایزیس، الهه مادر-مادر موجود است. در یک رؤیای باشکوه بر او ظاهر می‌شود و گناهان او را می‌بخشد.»

۴. مسئله هویت و شخصیت مضاعف: این امر نه تنها در آثار، بلکه در زندگی روزمره نروال نیز تجلی می‌کرد ... در **بوف کور**، داشتن شخصیت مضاعف، یکی از جنبه‌های اساسی اثر است.

راوی، نقاش روی جلد قلمدان، پیرمرد خنزر پنزری، پدر و عمو، نوبت به نوبت، منعکس کننده دیگری، یا چهره دیگر شخصیت راوی هستند.

۵. حضور دایمی مرگ و نوعی حساسیت متافیزیک:

نه تنها بوف کور مرگ آلود است، بلکه مرگ از تمهای اساسی کارهای هدایت است. کشش مرگ، در آثار نروال نیز کاملاً محسوس است. آواز همان سفسطه کلامی! برای هر دو نویسنده، در مرگ است که عشق کامل می‌شود؛ و عشق و مرگ، با هم آمیخته است. «ع رنج بردن از یک گناه نابخشودنی؛ گناهی که ریشه در بودن و زندگی کردن دارد؛ زندگی‌ای که طی آن، باید عقوبت این گناه را همواره تحمل کرد.

این حس گناه یا جرم، که گاه با احساس گناهی نابخشودنی نسبت به معشوقه تبدیل می‌شود، همراه است با صحنه‌های عذرخواهی یا نوشتن نامه‌های توجیهی از طرف نروال. هدایت این مسئله را در پیام کافکا، ولی مقداری از زبان خودش، به بهترین وجه بیان کرده است. این جنبه هدایت و نروال را می‌توان به دید «آن دنیایی» و توجه آنها به مرگ و عدم امکان خوشبخت زیستن در این دنیا مربوط کرد.

۷. هدایت و نروال، هر دو، قسمی از فعالیت خود را صرف جمع‌آوری و مطالعه اعتقادات عامیانه و فولکلور کردند. نروال، به علاوه، مطالعات زیادی در کیمیاگری، جادو و علوم خفیه داشت. هدایت نیز در جوانی به جادوگری و احضار ارواح علاقه داشت، و اولین نوشته او به فرانسه، در مورد جادوگری است.^{۱۶}

بیژن جلالی معتقد است: نمی‌توان با قاطعیت گفت که هدایت قبل از نوشتن بوف کور با آثار نروال آشنایی داشته است. اما اظهار داشته است:

«منطقاً می‌توان حدس زد که هدایت با آثار نروال، به عنوان یک نویسنده رمانتیک قرن نوزده، و همچنین به عنوان نویسنده‌ای با جنبه‌های مدرن و منحصر به فرد، آشنا بوده است. به خصوص در سالهای ۱۹۲۰، که هدایت در سفر اولش برای تحصیل، در پاریس زندگی می‌کرد، اوج فعالیت سوررئالیستی بود، که نروال را به جهت داشتن جنبه‌های مدرن و غیرمعمول، مورد تحسین قرار می‌دادند.^{۱۷}»

همچنین اقرار می‌کند:

«از طرفی، آقای رژه لسکو، مترجم بوف کور به فرانسه، در رساله کوچکی که درباره رمان و داستان کوتاه در ادبیات معاصر ایران نوشته، ضمن بحث در مورد آثار صادق هدایت، به مشابهت بسیار میان بوف کور و اورلیا اشاره می‌کند، ولی می‌افزاید: هدایت فقط نروال را به نام می‌شناخته؛ و او، هدایت را وادار به خواندن آثار نروال کرده است.^{۱۸}»

که البته، این موضوع، با توجه به آن همه شباهتها، غیرقابل قبول به نظر می‌رسد. خاصه اگر توجه داشته باشیم که اغلب دوستان و نزدیکان هدایت، به مطالعه وسیع او در آثار و مکاتب ادبی و هنری غربی و آشنایی به روز او با آنها، اشاره و اذعان کرده‌اند. کاتوزیان نیز به شباهت بوف کور هدایت با اورلیای

ژرار دونروال اشاره کرده است: «شاید هدایت از اورلیا یا از آثار مدرنیستهایی که احتمالاً از تکنیک آن چیزی آموخته‌اند، چیزی آموخته باشد.^{۱۹}»

همچنان که آذر نفیسی، به این نکته اشاره کرده است: «منتقدین معاصر، اغلب بوف کور را مخلوطی می‌دانند از آثار نویسندگانی چون پو و کافکا و نوالیس و ریلکه و نروال.^{۲۰}»

۵. شباهت با «هورلا»ی موباسان

م.الف.فرزانه، هورلای گی دوموپاسان را «یکی از نزدیک‌ترین آثار به بوف کور» دانسته است. همو در این باره، نوشته است:

«در هورلا نیز، نویسنده یادداشتهای روزانه، با نگاه همزادش طرف است:

«... وانمود می‌کردم که دارم چیز می‌نویسم تا او [همزادش، هورلا] را گول بزنم. زیرا او هم مرا می‌پایید. و ناگهان حس کردم، مطمئن شدم که سرش را نزدیک گوشم آورده، و دارد نوشته‌هایم را می‌خواند.»

هدایت در بوف کور می‌نویسد: «من محتاجم، بیش از پیش محتاجم که افکار خودم را به موجود خیالی خودم، به سایه خودم، ارتباط بدهم ... این سایه شومی که جلو روشنایی پیه‌سوز، روی دیوار خم شده، و مثل این است [که] آنچه [را] که می‌نویسم، به دقت می‌خواند و می‌بلعد^{۲۲}...»

که البته خود استفاده از همزاد، در ادبیات داستانی آن روز غرب، رایج بوده است؛ و در این بخش از مطلب نیز، به ضرورت، به برخی از آنها اشاره شد.

۶. تأثیر از سینمای صامت و اکسپرسیونیستی

آذر نفیسی، تأثیرپذیری هدایت از سینمای صامت و اکسپرسیونیستی رایج در زمان اقامتش در اروپا و بازتاب آن را در بوف کور، مورد تأکید قرار داده است:

«تأثیر سینمای صامت عموماً، و سینمای اکسپرسیونیست خصوصاً، بر بوف کور (از سر و وضع پیرمرد خنزر پنزری و خنده بی‌صدایش، تا کالسکهٔ نعلش‌کش و مناظر پسزمینه، و توالی صحنه‌های بخش اول) نیازمند تحقیق و بررسی بیشتری است.^{۲۳}»

اما م.ف.فرزانه، این تحقیق را انجام داده، و کار نفیسی را راحت کرده است:

«کالسکهٔ نعلش‌کش (ص ۳۵)، کالسکهٔ فیلم charret fantome (ارابهٔ شب‌وار)، اثر شوسترورم (sjöström) سوئدی است. سرعت آن، شبیه تند رفتن کالسکهٔ فیلم «نوسفاتو» (Nosferatu)، اثر مورنو (Murnau) آلمانی است. خانه‌های پست و بلند به شکل هندسی (ص ۳۸) آن، مانند دکور فیلم مطلب دکتر گالی گاری (le cabinet de Dr. Galigari) می‌باشد.

حتی وقتی از خانه‌اش که پشت به یک صحرای



«پرخاشاک و شن داغ و استخوان دنده اسب» دارد بیرون می‌رود (ص ۲۰)، به هوای بارانی با مه غلیظ (ص ۲۱) برمی‌خورد. که آدم را به یاد هوای اوایل زمستان شمال اروپا می‌اندازد. و هنگامی که می‌نویسد «از پشت ابر، ستاره‌ها مثل حدقه چشمهای براقی که از میان خون دلمه شده سیاه بیرون آمده باشد، روی زمین را نگاه می‌کردند»، این سؤال پیش می‌آید که آیا هدایت، فیلم یک سنگ آندلسی، اثر لوئیس بونوئل را، در آخرین روزهای اقامتش در پاریس ادر زمان تحصیل در آنجا] دیده بوده است یا نه؟ زیرا یکی از اولین تصاویر این فیلم، منظره آسمان پوشیده از ابرهای پاره پاره است، که از پس آنها، ماه می‌درخشد؛ و شخصیت اصلی فیلم، خود بونوئل، یک تیغ دلاکی را تیز می‌کند، و با آن، چشمی را چاک می‌دهد؛ و خون بیرون می‌زند و دلمه می‌شود و به شکل ماه، و ابری که وسط آن را می‌پوشاند و نصفش می‌کند، درمی‌آید. «۲۴» فرزانه، در ادامه، افزوده است:

«... نباید فراموش کرد که تأثیر سینما در ادبیات، نه تنها در دهه ۳۰-۱۹۲۰، بلکه قبل از آن، بسیار زیاد بوده است؛ و جنبشهای اکسپرسیونیست اتریشی و آلمانی، و سورئالیست و امپرسیونیست فرانسوی، و فوتوریست ایتالیایی، روسی و انگلیسی، بسا بدون اختراع سینما، به وجود نمی‌آمده است. و اگر اساس این جنبشها را بر پایه آگاهی به بُعد زمان و مکان و بازی با ای ابعاد بدانیم، تأثیر واقعی هنر سینما در دیگر هنرها، به دست می‌آید. چنان که قبلاً هم اشاره شد، هدایت نه تنها به تمام این جنبشها آشنا بوده، بلکه آنها را در مظاهر مختلفشان پذیرفته بوده است؛ و مثل دیگر نویسندگان این دوران، از آنها متأثر گشته.

نتیجه‌گیری

با وجود این همه موارد متعدد مستند ذکر شده از رونویسی، تقلید، اقتباس و تأثیرگیری از آثار مختلف داستانی و سینمایی غربی، برای هیچ منتقد آگاه و منصفی، جای کمترین تردیدی نباید باقی مانده باشد که بوف کور، بیش از آنکه یک اثر «خلاقه» باشد، در بخش اعظمش، نوشته‌ای «تألیفی» است. چارچوب اصلی خود - در بخش اول داستان - به همراه عناصر متعدد دیگری - از شخصیت اصلی گرفته تا همزادش و زن اثیری و پیرمرد نعلش کش و ... را از داستانهایی دیگران گرفته، و کوشیده است ظاهر اثرش را در صورتی تازه و منحصر به خود جلوه دهد.

منظور از این همه «اظهار معلومات سینمایی» (!)، این است که، قسمت اول بوف کور، در فرنگ، و تحت تأثیر دیده‌ها و شنیده‌های او [هدایت] در اروپا، نوشته شده است. «۲۵»

نظر هدایت درباره تقلید و سرقت ادبی

با همه این اوصاف، باید دانست که خود صادق هدایت، تقلید در هنر و ادبیات را عیب و نقطه ضعف برای هنرمند و نویسنده، نمی‌دانسته است. او در این باره، به فرزانه گفته است:

«همه تقلید می‌کنند. من هم تقلید می‌کنم. تقلید عیب نیست؛ دزدی و چاپیدن عیب است. او قطعاً این گونه برداشت هدایت از آثار دیگران در بوف کور، چیزی فراتر از یک تقلید ساده است. بنابراین، باید آن را در عداد همان مورد دوم مورد اشاره او ذکر کرد. داشتن شخصیت در این نیست که آدم به هر قیمت که شده، خودش را اوری ژینال جا بزند. اوری ژینالیت، به تنهایی، حسن نیست. شرط خلق کردن نیست. چه

- پی‌نوشت:
۱. یاد صادق هدایت (خاطرات و تفکرات درباره صادق هدایت)؛ ص ۴۲۸.
 ۲. پیشین؛ ص ۴۲۹.
 ۳. یاد صادق هدایت (زبان و سبک در آثار هدایت)؛ ص ۲۹۱.
 ۴. پیشین
 ۵. آشنایی با صادق هدایت؛ ص ۱۱۲.
 ۶. قربانی، محمدرضا؛ نقد و تفسیر آثار صادق هدایت؛ نشر ژرف؛ تهران؛ ۱۳۷۲؛ ص ۵۰. (ترجمه «گرچه سیاه» در مجموعه «استادان داستان»؛ ترجمه اسماعیل فصیح؛ ص ۷۵ و ... آمده است)
 ۷. ن. ک. به یاد صادق هدایت (روزی به راهی؛ نوشته حسن میرعابدینی).
 ۸. یاد صادق هدایت، از افسانه تا واقعیت؛ ص ۱۷۲.
 ۹. همان؛ ص ۱۷۳.
 ۱۰. داوری، رضا؛ اندیشه پست مدرن؛ دفتر نشر فرهنگ اسلامی؛ چاپ اول؛ ۱۳۷۸؛ ص ۱۴.
 ۱۱. مندرج در یاد صادق هدایت؛ به کوشش علی دهباشی؛ چاپ اول؛ ۱۳۸۰؛ نشر ثالث.
 ۱۲. یاد صادق هدایت؛ ص ۵۵۹. (مقاله مربوط به هدایت توسط Janette Affinities نگارش یافته، و عنوان کامل آن این است: The blindowl. Nerral, kafka, poe surrealism Affinities.
 ۱۳. همان؛ ص ۵۶۰ تا ۵۶۳.
 ۱۴. پیشین؛ ص ۵۶۴.
 ۱۵. همان؛ ص ۵۶۴.
 ۱۶. یاد صادق هدایت (مآخذهای خارجی «بوف کور»)؛ ص ۶۷۸.
 ۱۷. همان (معضل «بوف کور»)؛ ص ۶۵۱.
 ۱۸. و ۱۹. آشنایی با صادق هدایت (درباره زندگی و آثار صادق هدایت)؛ ص ۳۱۷.
 ۲۰. یاد صادق هدایت (معضل «بوف کور»)؛ ص ۶۶۳.
 ۲۱. آشنایی با صادق هدایت؛ ص ۳۰۶. (ظاهراً همین مطلب فرزانه، دستمایه اصلی حبیب احمدزاده در نوشتن فیلمنامه فیلم راجع به هدایت به کارگردانی خسرو سینایی هم بوده است).
 ۲۲. همان؛ ص ۳۰۶-۳۰۷.
 ۲۳. جز اینها، محمدعلی همایون کاتوزیان، درباره تأثیر سینمای غرب بر «بوف کور» نوشته است: «احتمال دارد که هدایت داستان مویسان را خوانده و (دست کم) فیلم «کنتر جکیل دو مستر هاید» را دیده بوده است. در این صورت، به جاست که این آثار را، از مآخذهای عمومی و غیرمستقیم بوف کور بدانیم.» (ص ۶۷۹).
 ۲۴. آشنایی با صادق هدایت؛ ص ۸۸.